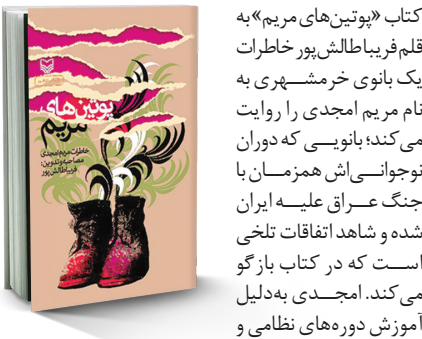


معرفی کتاب

### پوتین‌های مریم



کتاب «پوتین‌های مریم» به قلم فریباطالش پور خاطرات یک بانوی خرمشهری به نام مریم امجدی را روایت می‌کند؛ بانویی که دوران جوانی‌اش هم‌زمان با جنگ عراق علیه ایران شده و شاهد اتفاقات تلخی می‌کند. امجدی به‌دلیل آموزش دوره‌های نظامی و

امدادگری در بیمارستان و همچنین انبار مهمات مسجد جامع خدمت کرده و گاهی هم به خط مقدم جبهه رفته‌است. اما هنر طالش پور روایت خاطرات این بانو است که ذهن مخاطب را به زمان جنگ در خرمشهر هدایت می‌کند. این کتاب توسط انتشارات نسوره مهر چاپ شده‌ است.
در بخش‌ی از کتاب پوتین‌های مریم می‌خوانیم:

«عصر روز دوم یا سوم بود که خواهری سبز رو و قدبلند که مانتر بر تن و روسری بر سر داشت، به مسجد آمد و شروع کرد به داد و بیداد که شما برادر ا چرا سری به قبرستان جنت‌آباد نمی‌زنی؟ چرا به ما کمک نمی‌کنی؟ چرا ما را با این همه جسد تنها می‌ذاری؟»
دیشب سسگا به ما حمله کردن. اگه خودتان نمی‌یاین، لااقل اسلحه‌ای به ما بدین تا ساگرو بکشیم. می‌گفت دیشب سگ‌ها جسد پسری به اسم سعید را بردند و دست و پایش را خوردند. مادر آن پسر هم آمده بود و داد و بیداد می‌کرد. چند نفر از برادران را همراه او فرستاندند و به آنها گفتند که شب‌ها را در آنجا نگهدایی بدهند و همه سگ‌ها را بکشند. قبل از رفتن با آن خواهر صحبت کردم. اسمش زهره حسینی بود. از همان روز اول جنگ به زن مرده‌شور قبرستان کمک می‌کرد.»

معرفی فیلم

### سرزمین خورشید



فیلم «سرزمین خورشید» کاری است از احمد رضا درویش که روزهای اول جنگ را به تصویر می‌کشد. ماجرای فیلم از این قرار است که بیمارستانی در

آبادان به محاصره دشمن درمی‌آید و به‌دلیل شرایط بد آنجا محمد جهان‌آرا، فرمانده سپاه خرمشهر پیشنهاد می‌کند مجروحان و پزشکان با یک آمبولانس و لندروور از بیمارستان خارج شوند. رزمندگان برای فرار آنها، خود را در معرض دید عراقی‌ها قرار داده و با آنها درگیر می‌شوند.

تعداد زیادی از رزمنده‌ها به شهادت می‌رسند تا راکبان آمبولانس و لندکروز از مهلکه جان سالم به در بربند اما با همه تلاش آنها لندکروز به تصرف عراقی‌ها درمی‌آید. در این میان فقط سرنشینان آمبولانس می‌توانند فرار کنند. دکتر کسری، ناخدا، یک زن که شوهرش رئیس گمرک خرمشهر بوده و کشته شده، مردی که مرتب فکر نجات پول هایش است، یک اسیر عراقی و امدادگری به نام هانیه که آنزودار را با خودش آورده مسافران این آمبولانس هستند. گم کردن مسیر و آوارشدن آنها در بین راه از جذابیت‌های این فیلم است که سال۱۳۷۵ اکران شد.

معرفی کتاب

### مأموریت در خرمشهر



کتاب «مأموریت در خرمشهر» از جمله کتاب‌های خواندنی دوران جنگ است که این بار راوی آن یکی از فرماندهان ارتش عراق است. سرهنگ فلاح‌اللامی در خاطرات خود پرده از جنایات و اسرار ارتش یعنی برداشته و درباره غارت‌های وحشیانه و اشغال خرمشهر خاطراتی را باز گو می‌کند. در این کتاب همچنین به پیروزی نیروهای ایرانی در عملیات آزادسازی خرمشهر اشاره شده و اسنادی را هم ضمیمه کرده‌ است.
اللامی قبل از جنگ رئیس کمیته واردات اسلحه در عراق بوده و به‌گفته خودش رفتارهای نادرستی را با اسرای ایرانی انجام می‌داده‌ است. در بخشی از کتاب آورده: «بسیاری از رفتارها و کردارهای من در صحنه‌های مختلف جنگ، نه بر اساس ضابطه و قانون بلکه به‌طور دلخواه و بر خاسته از هواهای نفسانی و شیطانی‌ام بود که از جمله آنها می‌توان به اعدام تعدادی از اسرای ایرانی و تیرباران گروهی از غیرنظامیان در آغاز تجاوزمان به ایران اشاره کرد که به دستور مستقیم من انجام می‌شد.»
از ویژگی‌های بارز این کتاب فضای دلهره‌آوری است که نویسنده با بازگو کردن جنایات دشمن یعنی ایجاد کرده‌است. همین ترسی آمیخته با کنجکاوی را در مخاطب به‌وجود می‌آورد تا باقی ماجرا را دنبال کند. در کتاب مأموریت در خرمشهر آنچه بیش از همه مشهود است، تأسف و ندامت راوی و نویسنده از سمت‌های صورت‌گرفته از سوی رژیم بعثی علیه مردم ایران است. جنایات صدام در کویت، جنگ اول خلیج فارس و قیام شیعیان در زمان صدام نیز از دیگر بخش‌های این کتاب است.

## ایتارومقاومت



# سرداری که نامش با خرمشهر گره خورد

پای صحبت‌های «فاطمه جهان‌آرا» خواهر شهید «محمد جهان‌آرا»



مژگان مهربانی

روزنامه‌نگار

خرمشهر سقوط کرد اما محمد جهان‌آرا می‌گفت: «خرمشهر را می‌گیریم. آزاد می‌کنیم و آن را از نو می‌سازیم.» این اتفاق اگر چه رخ داد و دل همه ایرانی‌ها به فتح تکه‌ای به غارت‌رفته از کشورشان شاد شد اما جهان‌آرای نبود که در این جشن و سرور سهیم باشد. نواب «محمد نبوی» معرف همین گفته است. به پاس رشادت‌های این فرمانده جوان با خواهرش فاطمه جهان‌آرا گفت‌وگو می‌کنیم.

**اینجا جنگ تا تک با آدم است**

محمد جهان‌آرا ۹ شهریور ۱۳۳۲ به دنیا آمد؛ در یک خانواده پر جمعیت خرمشهری؛ ابرار و ۵خواهر بودند. پدر مغازه خیاطی داشت. او بیشتر از هر چیز به روزی حلال و مسائل اعتقادی اهمیت می‌داد. برای همین شرایطی را فراهم کرده بود که بچه‌ها در این مسیر پرورش پیدا کنند. پسرها به کلاس تفسیر قرآن می‌رفتند و در تقوا یازند عام و خاص بودند. درست همانطور که پدر دوست داشت. محمد فرزند پنجم خانواده بود. حضور در کلاس‌های دینی باعث شده بود انزجار خاصی از رژیم پهلوی داشته باشد. او از سن جوانی در فعالیت‌های سیاسی شرکت می‌کرد و حتی همراه با دوستانش گروهی به نام الله ایجاد کرده بود که علیه رژیم پهلوی مبارزه می‌کردند. فاطمه تعریف می‌کند: «سناواکی ما محمد و دوستانش را زیرنظر داشتند حتی یکبار هم محمد توسط ساواک دستگیر شد و یک سال به زندان افتاد. او با بیرون آمدن از زندان دوباره مبارزات خود را سر گرفت و برادر م علی هم همراهش بود. اما علی در سال ۵۷ دستگیر و زیر شکنجه به شهادت رسید. محمد می‌خواست به واسطه شهید اندرزگو دوره جریقی را در کوی سوره به آموزش ببیند که با وقوع واقعه ۱۷ شهریور از سفر منصرف شد.»

### ماجرای درگیری جهان‌آرا و بنی‌صدر

مرحوم سیدهدایت‌الله جهان‌آرا، پدر شهید خاطره‌های از فرزندش روایت می‌کند: «محمد برایم تعریف کرد که رفته بود نزد با بنی‌صدر پیش امام(ره)، محمد به امام گفته بود که این آقا امکانات لازم را به ما نمی‌دهد و دست‌دستی می‌کند، امام(ره) توپیده بود به بنی‌صدر. بعد از جلسه، بنی‌صدر، محمد را دعوا کرده بود که چرا جلوی آقا این حرف‌ها را زده البته باز هم این دو نفر درگیری پیدا کردند. بنی‌صدر رفته بود خرمشهر. محمد بقیه‌اش را گرفته بود و همدیگر را زده بودند. محمد می‌گفت بنی‌صدر جلوی نیروها را گرفته بود. بپسرم از هیچ‌کس نمی‌ترسید.»

**بخشی از وصیت‌نامه شهید**

در ساعت ۱۹:۳۰ روز سه‌شنبه هفتم مهرماه ۱۳۶۰ و بعد از عملیات تأمین‌المنه، یک فروند هواپیمای سی-۱۳۰ از هواز به مقصد تهران در حرکت بود تا بنین پاک و مطهر شهدا را به خانواده‌ها نشان و مجروحان جنگ را به بیمارستان برساند که در منطقه کهریزک تهران دچار سانحه شد و سقوط کرد.از جمله شهدای این سانحه سرلشکر پاسدار شهید سیدمحمد علی جهان‌آرا، فرمانده سپاه خرمشهر بود. او پس از سال‌ها مبارزه و تلاش برای حفظ آرزمان‌های نظام و انقلاب اسلامی به آزادی خود یعنی شهادت رسید. شهید جهان‌آرا در وصیت‌نامه خود می‌نویسد: خداوند مرا از این همه لطف و عنایت دور مگردان و شهادت را نصیب کن. من برای کسی وصیتی ندارم ولی مشت درد ورنج دارم که بر این صفحه‌ا‌غذ می‌خواهم همچون نیگی و یا تیری بر قلب سپاه‌لانی که این آزادی را حین سرزدادن بر سر اموال این دنیا مملت را ایتی‌روا جعتی‌را به نیستی و نابودی می‌کشاند، فرود آورم. خداوند تو خود شاهد بودی که من تعهد این آزادی را با گذران وقت و نام هستی خویش ارج نهدام و با تمام دردها ورنج‌هایی که بعد

دل شکسته‌اش کرده بوده؛ از اینکه هم‌زمانش یکی یکی چون برگ پاییز بر زمین می‌افتند. روزهای آخر سقوط خرمشهر بود. بچه‌ها یکی یکی شهادتین خود را می‌گفتند. جهان‌آرا رو به رزمنده‌ها کرد و گفت: «ما که رفتنی هستیم حداقل چند متجاوز را به درک واصل کنیم بعد بمیریم.» تا تک‌ها از هر سو می‌آمدند. با رسیدن آنها به فاصله ۱۵۰ متری آرپی‌جی زن بلند شد و یکی از تانک‌ها را زد. دومی عقب‌نشینی کرد در این حال جهان‌آرا بلند شد و با صدای بلند فریادالله اکبر سر داد. در این حال دشمن پایه فرار گذاشت. او سعی کرد با ساماندهی نیروهای رزمنده عرصه را بر عراقی‌ها تنگ کند و مانع از پیشروی آنها به هواز شود؛ دفاعی که ۳۴روز ادامه داشت.

**جنگ زود تمام نمی‌شود!**

مادر و پدر همراه دخترها راهی هواز شدند. محمد برادرش حسن را با آنها فرستاد تا کمک حالشان باشد. اما اجازه داد سعید ۱۳ ساله که کمی از حسن بزرگ‌تر بود در خرمشهر بماند. محمد در پاسخ دلواپسی‌های مادر گفت: «امثال سعید در شهر زباندن که اسلحه به‌دست گرفته‌اند.» کار هر روز پدر این بود که پای رادیو یا تلویزیون بنشیند و اخبار خرمشهر را دنبال کند. هم‌شان به این امید بودند که جنگ زود تمام می‌شود و به خانه‌شان برمی‌گردند. اما وقتی محمد تلفن کرد که این جنگ ادامه دارد و بهتر است جایی را برای اسلحه‌ها آماده کنند متوجه شدند که به این زودی‌هایی توانند به خرمشهر برگردند.

**ما که رفتنی هستیم**

محمد ماند و دفاع کرد. بی‌آنکه امکاناتی داشته باشد. ناامیدی نیروهای رزمنده از یک سو و کشتار بی‌رحمانه مردم بی‌دفاع از سوی دیگر

## هم‌شهری

یاد

**حامد یزدانی**: روزنامه‌نگار

روایتی از مادر شهیدی که

تکه‌های بدن فرزندش را با دستان خودش به خاک سپرد

### چرا «ننه مریم» مادر خرمشهر شد؟

روی سنگ مزارش نوشته شده است: «مادر یک شهر». عنوان زیبایی است. در ۳کلمه آن زیبایی حرف نهفته است. سرنوشت بانویی را روایت می‌کند که در خرمشهر حماسه‌ها کرد. زنی شجاع و تروس که داستان زندگی‌اش بیشتر به افسانه می‌ماند. گلناز گلپی آخرین نفری بود که بعداز سقوط خرمشهر از دیارش بیرون رفت و بعداز فتح آن نخستین کسی بود که با به آنجا گذاشت. برای دفاع از خرمشهر دو پسرش شهید شده و همسرش به اسارت عراقی‌ها درآمد. خانه‌اش خراب شد. همه هست و نیستش از بین رفت اما ماند و مقاومت کرد. از کار در قبرستان شهر تا شستن لباس و بخت‌ویز برای رزمنده‌ها هر کاری توانست انجام داد. اما آن چیز که نامش را بر سر زبان‌ها انداخت: جمع کردن تکه‌های پیکر پسر شهیدش از روی زمین بود. کاری که کمتر مادری می‌تواند انجام دهد.



اصالتاً خرم‌آبادی بود. وقتی ازواج کرد به خرمشهر رفت. همسرش باپارامد حیدر پور از خویان روزگار بود. از وقتی مریم نخستین فرزندش به دنیا آمد به رسم جنوبی‌ها، باپاراد او را «ننه مریم» صدا می‌کرد. با تولد مرتضی و محمد دیگر شادی و دلگرمی ننه‌مریم دوچندان شده بود. زندگی‌شان اگرچه مرفه نبود اما همیشه خوش بودند و دلشاد. ننه‌مریم برای برکت خانه، هرماه روضه خانگی بر گزار می‌کرد. بانسوان به برکت همین محفل دور هم جمع می‌شدند و علاوه بر یادگیری علوم قرآنی، از احوال هم خبر می‌گرفتند. ننه‌مریم هم به‌رغم کم‌شنش برای‌شان مادری می‌کرد. اگر کسی مشکلی داشت یا غصه‌ای بر سر دلش سنگینی می‌کرد، به سراغ او می‌رفت. همین باعث شده بود جایگاه خاصی بین مردم بر خوردار باشد. بچه‌ها هم در دامان چنین مادری بزرگ شده و سر آمد بودند.

**مواظب بود سگ‌های گر سنه اموات را نخورند**

با شروع جنگ و حمله بعثی‌ها به خرمشهر، ننه‌مریم همراه با همسر و پسرها برای دفاع از شهرشان دست به‌کار شدند او بی‌هیچ راهم‌های در شهر می‌گشت تااگر کاری از دستش برمی‌آید انجام دهد. با بجهه آتنی سررفت. همین باعث شده بود جایگاه خاصی آرامستان جنت‌آباد خرمشهر برود. با اینکه کارش غسالی نبود اما تعصب داشت و دلش نمی‌خواست پیکر زان‌شهر روی زمین بماند. در آنجا مشغول کار شد. امواتی را که می‌آوردند با بنود امکانات غسل می‌داد و آب می‌گرفت. روزهای بدی بود. آمر لشدن لخت‌ها به لحظه زیاد می‌شد. خرمشهر زیر بارش بمب و خمپاره بی‌رحمانه می‌سوخت. ننه‌مریم یک تنه اموات را به خاک می‌سپرد اما ساعاتی بعد که شهر بمباران می‌شد و جنازه‌ها بیرون از خاک می‌افتادند او دوباره آنها را دفن می‌کرد. همین زحمت مضاعفی می‌شد برای این بانو، گان کفن کم می‌آورد و چادرش را دور آنها می‌بچسبید و به خاک می‌سپرد. با قطع آب او مجبور بود با دبه از جای دیگری آب بیاورد تا بتواند اموات را غسل دهد. چه صحنه‌هایی را که به چشم ندید. ننه‌مریم تا وقتی زنده بود ماجرای خورده شدن اموات توسط سگ‌های گر سنه را فراموش نمی‌کرد. حس بدی داشت از اینکه نتوانسته در لحظه کاری کند. چه شب‌ها که برای حفظ حریم اموات در جنت‌آباد نخوابید. اگر خاک گورستان می‌توانست سخن بگوید حتماً از ایشان را بانو حرف می‌زد.

**مادری می‌کرد برای رزمنده‌ها**

در همان روزهای سخت، همسرش توسط عراقی‌ها اسیر شد. او حالا تنهای تنها شده بود. محمد و مرتضی در حال جنگ و باپاراد هم در بند اسارت. تا لحظه سقوط خرمشهر ماند و آخرین نفری بود که از شهر خارج شد. همراه پسرها به نیروهای فداییان اسلام در ذوالفقار به آبادان پیوست. جزو نیروهای مردمی بود و در هتلی که آنجا قرار داشت، ساکن شد. مادر ننه‌تجاری برای محمد و مرتضی که برای همه رزمنده‌ها مادری می‌کرد. بالای سر مجروحان می‌رفت و مادرانه از آنها مراقبت می‌کرد. لباس‌شان را می‌بشست و برایشان غذا درست می‌کرد. با وجود او بچه‌ها احساس می‌کردند مادری دلسوز در کنار خود دارند. ننه‌مریم نمونه بارزی از شیرزنان لر بود که نشان داد به وقت دفاع از ناموس و دین از دیگران کمتر نیستند.



**خانه‌ای از نو ساخت**

بعد از فتح خرمشهر، ننه‌مریم جزو نخستین کسانی بود که پا به شهر گذاشت. روی پروردی یک گوسفند قربانی کرد. نذر شهدا. این اتفاق نیک‌زمانی رخ داد که مرتضی در عملیات بیت‌المقدس شهید شده و او داغدار پسرش بود. با این وصف به شهرش برگشت تا برای همیشه بماند. در بین خانه‌های او آوا شده خانه‌اش را به بچه‌های جهاد نشان داد و گفت هرگز اینجا را ترک نمی‌کنم. می‌خواست باسزای‌اش کند. بچه‌های جهاد به یاری‌اش آمدند. کم‌اش از حالات فتح خرمشهر و ساخت خانه شیرین نشده بود که محمدحین پاسکسزای شهر به شهادت رسید. پیکر قطعه قطعه شده پسر را دید اما خم به ابرو نیاورد. بی‌آن که حرفی بزند تپویی آورد و اعضای بدن پسرش را در آن گذاشت و خود به خاک سپرد. باپاراد ۴سال بعد از اسارت به کشور بازگشت. در اثر شکنجه‌های اسارت در سال ۶۱به شهادت رسید و ننه‌مریم هم ۴۰روز بعد از دنیا رفت.